

## اگر شکسپیر خواهری داشت ویرجینیا وولف . صفورا نوربخش

فصل سوم از کتاب اتاقی از آن خود\*

باعث تأسف بود که نتوانسته بودم، غروب، هنگام بازگشت، حرف مهم یا اطلاعات تازه‌ای به همراه بیاورم. زنان فقیرتر از مردانند به این دلیل یا به آن دلیل. شاید اکنون بهتر باشد که از جستجوی حقیقت منصرف شوم و در عوض سیلی از اظهار نظرها، به داغی گدازه و به بی‌رنگی آب زیپو بر سر خود نازل کنم. شاید بهتر باشد که پرده‌ها را بکشم، موجبات حواس‌پرتی را از خود دور کنم، چراغ را روشن کنم، پرسش خود را محدودتر کنم و از تاریخ‌نویس که حقایق را ثبت می‌کند و نه اظهارنظرها را، بپرسم زنان، نه در همه جا و همه قرون بلکه مثلاً در انگلستان عصر الیزابت چگونه زندگی می‌کردند.

زیرا این معمایی همیشگی است که چرا هیچ زنی کلمه‌ای از آن ادبیات خارق‌العاده را ننوشت در حالیکه به نظر می‌رسید بیشتر مردان می‌توانستند شعر و غزلی بسرایند. از خود می‌پرسم زنان در چه شرایطی زندگی می‌کردند، چرا که داستان، یعنی هر کار خلاق و ذهنی، مثل سنگ ریزه از آسمان نمی‌افتد، چیزی که شاید در مورد علم صادق باشد؛ داستان همانند تار عنکبوت

است که شاید اتصالی بسیار ظریف و نامرئی دارد ولی با این وجود به چهار گوشه زندگی متصل است. اغلب این اتصال قابل رؤیت نیست؛ نمایشنامه‌های شکسپیر، برای مثال، به نظر می‌رسد که به خودی خود کامل‌اند و بدون هیچ اتصالی در هوا معلق‌اند. اما وقتی که تار عنکبوت کج و کوله می‌شود، به گوشه‌ای گیر می‌کند، از وسط پاره می‌شود، آدم به یاد می‌آورد که این تارها به وسیله موجودات غیرمادی در هوا تنیده نشده‌اند، بلکه کار انسانهای رنج کشیده‌اند و به چیزهای بی‌اندازه مادی ارتباط دارند، مثل سلامت، پول، و خانه‌ای که در آنها زندگی می‌کنیم.

بنابراین به طرف قفسه کتابهای تاریخی رفتم و یکی از جدیدترین آنها، تاریخ انگلستان به قلم پرفسور ترولین (Trevelyan) را برداشتم. بار دیگر به دنبال مدخل «زنان» گشتم و «موقعیت زنان را پیدا کردم، به صفحات اشاره شده رجوع کردم و خواندم: «کتک زدن زن حق مسلم مرد بود و در میان طبقات بالا و پایین جامعه بابی شرمی رواج داشت...» تاریخ‌نویس ادامه می‌دهد، «همچنین اگر دختری از ازدواج با همسری که والدین او انتخاب کرده بودند امتناع می‌کرد زندانی می‌شد، کتک می‌خورد، و از همه سو تهدید می‌شد. بدون آنکه افکار عمومی کوچکترین واکنشی نشان دهد. ازدواج، به خصوص در طبقات بالا و به اصطلاح «جوانمرد» رابطه‌ای نه از روی احساسات شخصی بلکه از روی حرص و آز خانوادگی بود. نامزدی اغلب در زمانی صورت می‌گرفت که یکی از طرفین یا هر دو طرف در گهواره بودند، و ازدواج زمانی به وقوع می‌پیوست که طرفین تازه از زیر دست لله و پرستار خود خارج شده بودند.» این در حدود ۱۴۷۰ بود، اندکی پس از زمان چاوسر (Chaucer). مدخل بعدی در مورد موقعیت زنان حدود ۲۰۰ سال بعد، در زمان استوارت هاست. «هنوز هم برای زنان طبقات بالا و متوسط استثنایی بود که همسر خود را انتخاب کنند و شوهر، هنگامی که تعیین می‌شد، صاحب و مالک بود، لااقل تا آنجا که به قانون و عرف جامعه مربوط می‌شد. اما پروفیسور ترولین نتیجه می‌گیرد: «با این وجود، نه در آثار شکسپیر، و نه در کتابهای خاطرات موقوف قرن هفدهم، از جمله خاطرات ورنی (Verney) و هاچینسون (Hutchinson) زنان از نظر شخصیت و قابلیت چیزی کم ندارند. مسلماً اگر به این مسئله فکر کنیم می‌بینیم که کلتوپاترا حتماً راه خودش را می‌رفت؛ لیدی (بانو) مکبث احتمالاً از خود اراده داشت؛ رزالیند لابد دختر جذابی بود. پروفیسور ترولین چیزی جز حقیقت نمی‌گوید وقتی که اظهار می‌کند زنان شکسپیر از نظر

شخصیت و قابلیت چیزی کم ندارند. از آنجا که تاریخ نویس نیستیم حتی می توانیم فراتر رویم و بگوییم که زنان از اول خلقت همچون فانوسی در آثار همه شاعران درخشیده اند. در میان نمایشنامه نویسان کلائیتمسترا (Clytemnestra)، آنتی گونه (Antigone)، کلئوپاترا (Cleopatra)، لیدی مکبث (Lady Macbeth)، فیدر (Phedre) کرسیدا (Cressida) رزالدیند (Rosalind)، دزدمونا (Desdemona)، دوشس مالفی (The Duches of Malfi)، سپس در میان نویسندگان، میلمانت (Millamant)، کلاریسا (Clarissa)، بکی شارپ (Becky Sharp)، آناکارینا (Anna Karenina)، اما بواری (Emma Bovary)، مادام دوگورمانت (Madam de Guermantes).  
اسامی به ذهن هجوم می آورند، و هیچکدام یادآور زنی نیست که از نظر شخصیت و قابلیت چیزی کم داشته باشد. در واقع اگر زن تنها در داستان مرد وجود داشت، تصویری که در ذهن به وجود می آمد موجودی را مجسم می کرد حائز اهمیت بسیار، بسیار متنوع، قهرمان گونه و پست، باشکوه و نکبت بار، بی اندازه زیبا و بی نهایت زشت، به بزرگی یک مرد، به عقیده برخی حتی بزرگتر. ولی این زن داستانی است. زن واقعی همانگونه که پروفیسور ترولین اشاره می کند، زندانی می شد، کتک می خورد و از همه سو تهدید می شد.

به این ترتیب موجودی بسیار عجیب و مرکب پدیدار می شود. موجودی که از نظر خیالی و ذهنی اهمیت بسیاری دارد ولی در واقع کاملاً بی اهمیت است. موجودی که در سرتاسر کتاب شعر نفوذ می کند، اما از تاریخ به کلی غایب است. موجودی که بر زندگی شاهان و فاتحان داستان حکومت می کند ولی در واقع برده هر پسری بوده که والدینش حلقه ای به انگشت او می کردند. برخی از الهام انگیزترین کلمات، برخی از ژرف ترین افکار در ادبیات از زبان او جاری می شود؛ در زندگی واقعی او به زحمت می خواند، به زحمت می نوشت و ملک طلق شوی خود بود.

نخست با خواندن آثار تاریخ و سپس شاعران، مسلماً هیولای عجیبی در ذهن انسان شکل می گیرد، کرمی با بالهای عقاب، روح زندگی و زیبایی در آشپزخانه در حال خرد کردن پیه. اما این هیولاها، هر چند که برای قوه تخیل جالب باشند، در واقع وجود خارجی ندارند. کاری که آدمی باید برای زندگی بخشیدن به موجودی به نام زن بکند این است که در عین حال شاعرانه و نثر گونه فکر کند؛ بدین ترتیب از یک سو با حقایق سر و کار داشته باشد. که او خانم مارتین، سی و شش ساله، بالباس آبی، کلاه سیاه و کفش قهوه ای است.

اگرچه هنوز هم معتقدم که تاریخ آنگونه که هست کمی عجیب، غیر واقعی و یک جانبه به نظر می‌رسد. اما چرا نباید از آنها خواست که ضمیمه‌ای برای تاریخ بنویسند؟ و البته به آن اسم نامعلومی بدهند که زنان بتوانند بدون اسائه ادب در آن حضور پیدا کنند. زیرا انسان اغلب در زندگی بزرگان، زنان را می‌بیند که به سرعت در زمینه محو می‌شوند.



ویرجینیا وولف، ۱۹۲۵.

اما از سوی دیگر داستان را نیز نادیده نگیرد - که او ظرفی است که در آن همه گونه نیرو و هیجان تا ابد جریان دارد و می‌درخشد. اما به محض اینکه انسان این شیوه را در مورد زن عصر الیزابت به کار می‌گیرد، شاخه‌ای از معرفت نور خود را دریغ می‌کند، کمبود واقعیت‌ها سد راه می‌شود، هیچ جزئیات، هیچ حقیقت مسلم و بی‌چون و چرایی درباره‌ی او نمی‌توان یافت. تاریخ به ندرت به او اشاره می‌کند. و من بار دیگر به پروفیسور ترولین رجوع کردم تا بینم تاریخ برای او به چه معنایی است. با نگاه کردن به سرفصل‌های او دریافتم که تاریخ بدین معناست:

«نظام اربابی و شیوه‌های کشاورزی، سیستم‌سین‌ها (Cistercians) و گله‌داری، جنگ‌های صلیبی، دانشگاه، مجلس عوام، جنگ‌های صد ساله، جنگ‌های رُز، محققین رنسانس، از میان رفتن صومعه‌ها، کشمکش‌های ارضی و مذهبی، منشاء قدرت دریایی انگلستان، جنگ آرمادا...» و غیره. گاهی اوقات زن خاصی مطرح می‌شود، الیزابت یا مری، ملکه‌ای یازن بزرگی. اما به هیچ وجه زن طبقه متوسط تنها با تکیه بر فکر و شخصیت خود نمی‌توانسته در هیچ کدام از نهضت‌های بزرگی شرکت کند که در کنار هم عقیده تاریخ‌نویس را درباره‌ی گذشته شکل می‌دهند. همچنین نمی‌توان او را در هیچ کدام از مجموعه‌های حکایات یافت. آبری (Aubrey) به ندرت به او اشاره می‌کند. او هرگز

زندگی‌نامه خود را نمی‌نویسد و به ندرت یادداشت روزانه‌ای دارد؛ تنها تعداد بسیار اندکی از نامه‌های او موجود است. او نمایشنامه و شعری از خود به جای نگذاشته است که از طریق آنها درباره او قضاوت کنیم. فکر کردم آنچه که مورد نیاز است، - و چرا دانشجوی باهوشی در نیوهام (Newnham) و گرثن (Girton) آنرا فراهم نمی‌کنند؟ - اطلاعات انبوهی است؛ در چه سن و سالی ازدواج کرده است؛ اغلب چند بچه داشته است؛ خانه‌اش چگونه بوده است؛ آیا اتاقی برای خودش داشته؛ آیا خودش آشپزی می‌کرده؛ خدمتکار داشته؛ تمام این اطلاعات حتماً در جایی، در دفاتر ثبت و بایگانی و حسابداری وجود دارد. زندگی یک زن معمولی عصر الیزابت حتماً باید در بسیاری از جاها پراکنده باشد و می‌توان آن را جمع‌آوری کرد و به صورت کتاب در آورد. در حالی که در لایه لای قفسه‌ها به دنبال کتابهای نانوشته می‌گشتم، فکر کردم چنین پیشنهادی، یعنی بازنویسی تاریخ، به دانشجویان دانشگاه‌های بنام بسیار جاه طلبانه است و فراتر از جرأت و جسارت من، اگرچه هنوز هم معتقدم که تاریخ‌نگونه که هست کمی عجیب، غیرواقعی و یک جانبه به نظر می‌رسد. اما چرا نباید از آنها خواست که ضمیمه‌ای برای تاریخ بنویسند؟ و البته به آن اسم نامعلومی بدهند که زنان بتوانند بدون اسائه ادب در آن حضور پیدا کنند. زیرا انسان اغلب در زندگی بزرگان، زنان را می‌بیند که به سرعت در زمینه محو می‌شوند و فکر می‌کنم که گاهی چشمکی، خنده‌ای، و شاید اشکی را پنهان می‌کنند. و به هر حال ما به اندازه کافی جین آستین (Austin) داریم؛ به نظر می‌رسد که خیلی هم لازم نباشد تا دوباره تأثیر تراژدیهای جوآنابیلی (Joanna Baillie) را بر اشعار ادگار آلن پو (Edgar Alan Poe) بررسی کنیم. و تا آنجا که به من مربوط می‌شود، ناراحت نمی‌شوم اگر در خانه مری راسل میتفورد (Mary Russell Mitford) لااقل تا یک قرن به روی عموم بسته شود. اما آنچه که از نظر من اسف بار است، در حالیکه دوباره به قفسه‌ها نگاه می‌کنم، این است که قبل از قرن هجدهم درباره زنان چیزی نمی‌دانیم. هیچ‌الگویی در ذهن ندارم تا آن رابه این طرف و آن طرف بچرخانم. می‌پرسم که چرا زنان در عصر الیزابت شعر نمی‌سرودند در حالیکه نمی‌دانم چه تحصیلاتی داشته‌اند، که آیا نوشتن می‌دانستند، آیا اتاق نشیمنی برای خود داشتند؛ چند زن قبل از ۲۱ سالگی بچه دار می‌شدند، در یک کلام از ۸ صبح تا ۸ شب چه کار می‌کردند. از شواهد پیداست که پولی نداشتند؛ به گفته پروفوسور ترولین چه دوست داشتند و چه نداشتند، پیش از اینکه از

کودکی در بیابند، احتمالاً در سن ۱۵، ۱۶ سالگی ازدواج می کردند. حتی با وجود این اطلاعات کم، به این نتیجه رسیدم، که بسیار عجیب بود اگر یکی از آنها ناگهان نمایشنامه های شکسپیر را می نوشت و به یاد آن آقای پیر افتادم که حالا مرده اما به نظر اسقف بود که اعلام کرد غیرممکن است زنی در گذشته، حال و آینده نبوغ شکسپیر را داشته باشد. او در این باره به روزنامه ها نوشت. اسقف همچنین به خانمی که برای کسب اطلاع به وی رجوع کرده بود گفت که گربه ها در واقع به بهشت نمی روند اگر چه چیزی شبیه به روح دارند. عجب تفکرات عالمانه ای! چقدر فضیلت این آقایان مانع جهل و نادانی است؛ گربه ها به بهشت نمی روند، زنان نمی توانند نبوغ شکسپیر را داشته باشند.

با این وجود، در حالیکه به آثار شکسپیر در قفسه نگاه می کردم، نمی توانستم از این فکر بگذرم که لااقل قسمتی از سخنان اسقف درست بوده. اصلاً و ابداً غیرممکن بود که زنی بتواند نمایشنامه های شکسپیر را در زمان شکسپیر بنویسد. از آنجا که اطلاعات سخت به دست می آید، بگذارید تصور کنم چه اتفاقی می افتاد اگر شکسپیر خواهر بسیار با استعدادی، مثلاً به نام جودت (Judith) داشت. خود شکسپیر به احتمال قوی به مدرسه رفته - مادرش ارثیه ای داشت و در آنجا شاید زبان لاتین، اُوید (Ovid)، ویرژیل (Virgil)، هوراث (Horace) - و مقدمات دستور و منطق را آموخته بود. همه می دانند که او پسر شری بود که غیرقانونی خرگوش شکار می کرد، شاید آهویی را هم می زد و خیلی زودتر از آنچه باید مجبور شد زنی را در همسایگی به همسری بگیرد که سریع تر از آنچه صحیح بود بچه ای برای او به دنیا آورد. این ماجرا او را در پی سرنوشتش به لندن فرستاد. انگار که ذائقه ای برای تئاتر داشت. کار خود را با مهنتری و مراقبت از اسبها در ورودی تماشاخانه شروع کرد. به زودی کاری در داخل تماشاخانه پیدا کرد. هنرپیشه موفقی شد و در کانون جهان زندگی کرد. در حالیکه همه را ملاقات می کرد، همه را می شناخت، هنرش را در تئاتر و هوشش را در خیابان می آزمود و حتی به قصر ملکه هم دسترسی داشت. فرض کنیم در این حین خواهر فوق العاده با استعداد او، در خانه ماند. او همانقدر خلاق، همانقدر مشتاق دیدن دنیا بود که برادرش. اما او به مدرسه فرستاده نشد. او شانس برای فراگیری دستور و منطق نداشت، چه رسد به خواندن هوراث و ویرژیل. گاهی اوقات کتابی را برمی داشت، یکی از کتابهای برادرش را، و چند صفحه ای

می خواند. اما آن وقت والدینش می آمدند و به او می گفتند که جورابها را وصله کند یا مواظب غذا باشد و این قدر محو کتاب و کاغذ نشود. آنها به تندی و در عین حال از روی محبت با او حرف می زدند، زیرا آدمهای حسابی بودند که شرایط زندگی یک زن را می دانستند و دخترشان را دوست داشتند - در واقع، به احتمال قوی، او جگر گوشه پدرش بود. شاید او چند صفحه ای را با حيله گری در انبار سیاه می کرد. اما مواظب بود که پنهانشان کند یا آتششان بزند. با این وجود به زودی، پیش از آنکه او از نوجوانی در بیاید، قرار شد به نامزدی پسریکی از تجار پشم، در همسایگی شان در آید. او گریه سر داد که از ازدواج متنفر است و به همین خاطر کتک مفصلی از پدرش خورد. سپس پدر از تنبیه او باز ایستاد. در عوض به او التماس کرد که اذیت نکند و آبروی پدرش را در مورد این موضوع (ازدواج) نریزد. پدر وعده گردنبدن و یا کت زیبایی به او داد، در حالیکه اشک در چشمانش برق می زد. چگونه دختر می توانست از فرمان او سرپیچی کند؟ چگونه می توانست قلب پدرش را بشکند؟ نیروی نبوغ و استعدادش به تنهایی او را به سرپیچی واداشت. بغچه کوچکی از متعلقاتش را پیچید و در یک شب تابستانی با طناب خود را از پنجره ای پایین کشید و راه لندن را پیش گرفت. حتی ۱۷ سال هم نداشت. موسیقی پرندگانی که در بوته ها می خواندند دل انگیزتر از موسیقی او نبود. او قدرت تخیل شگفت انگیزی داشت، استعدادی مانند استعداد برادرش، برای موسیقی کلام. مثل برادرش او هم ذائقه ای برای تئاتر داشت. دم در تماشاخانه ایستاد. گفت که می خواهد بازی کند. مردان به او خندیدند. مدیر - مرد چاق و لب گنده - قهقهه زد. او فریاد کشید و چیزی درباره رقصیدن سگها و بازیگری زنها گفت. او گفت که هیچ زنی نمی تواند بازیگر شود. می توانید تصور کنید که مرد چه کنایه ای زد. خواهر شکسپیر نمی توانست در زمینه هنر خود هیچ آموزشی ببیند. آیا او حتی می توانست غذایی در میکده پیدا کند و یا نیمه شب در خیابانها پرسه زند؟ با این حال نبوغ او برای داستان بود و اشتیاق او برای غرق شدن در زندگی زنان و مردان و مطالعه راه و رسمشان. سرانجام - از آنجا که او خیلی جوان بود - و به طرز غریبی چهره برادرش را داشت - با همان چشمان خاکستری و ابروهای کمانی - نیک گرین مدیر بازیگران دلش به حال او سوخت؛ جودت از آن آقا حامله شد و بعد - چه کسی می تواند سوز و گداز و خشونت قلب یک شاعر را که در بدن یک زن گرفتار شده اندازه بگیرد؟ او خود را در یک شب زمستانی کُشت و حالا در

چهارراهی مدفون است که اتوبوسها آنجا می ایستند، تقاطع دو خیابان کسل (Castle) و الفنت (Elephant).

فکر می کنم این کم و بیش روند داستان باشد، اگر زنی در زمان شکسپیر نبوغ شکسپیر را داشت. اما من به سهم خود با اسقف مرحوم موافقم، البته اگر او واقعاً اسقف بوده باشد. این غیر قابل تصور است که زنی در زمان شکسپیر نبوغ شکسپیر را داشته باشد. زیرا نبوغی نظیر نبوغ شکسپیر در میان مردم کارگر، بی سواد و خدمتکار به وجود نمی آید. این نبوغ در انگلستان در میان سکسونها و بریتنها و بریتنها با وجود نیامد. امروز این نبوغ در میان طبقات کارگر به وجود نمی آید. پس چگونه ممکن بود که این نبوغ در میان زنان پدیدار شود؟ که بنا به گفته پروفیسور ترولین کارشان قبل از پایان نوجوانی شروع می شد و مجبور بودند به زور والدین و بنا به قدرت قانون و رسوم اجتماعی به آن تن دهند. با این

فکر می کنم این کم و بیش روند داستان باشد، اگر زنی در زمان شکسپیر نبوغ شکسپیر را داشت.



ویرجینیا وولف، کاری از دیدو.

وجود لابد نوعی نبوغ در میان زنان وجود داشته همانطور که این نبوغ لابد در میان طبقات کارگر هم وجود داشته گه گاه رابرت

برنز (Bums) یا امیلی برونته ای می درخشد و حضور خود را اثبات می کند. اما مسلماً این نبوغ همیشه منتشر نمی شده. اما وقتی می خوانیم که جادوگری را سر به نیست می کنند، یا زنی جن زده شده و یا زن خردمندی دارو و دوا می فروشد، یا حتی مردی مادر فوق العاده ای دارد، اینجاست که فکر می کنم می توانیم ردپای رمان نویسی گم شده یا شاعری سرکوب شده یا جین آستینی خاموش یا امیلی برونته ای را پیدا کنیم که به خاطر شکنجه استعدادش سر به بیابان گذاشته است. به راستی در این اندیشه تا به آنجا پیش می روم که فکر می کنم «گمنام» (Anon.) که آنهمه شعر را بدون امضا سروده یا نوشته است اغلب زن بوده. به گمانم ادوارد فیتز جرالڈ (Fitz gerald) بود که گفت زن اشعار



عامیانه و لالایی‌ها را سرود تا بچه‌هایش را بخواباند و یا زمان نخ‌ریسی و طول شب زمستانی را کوتاه‌تر کند.

۱۶۱

این شاید حقیقت داشته باشد یا شاید نداشته باشد. چه کسی می‌تواند بگوید؟ اما آنچه که حقیقت دارد، آنچه پس از مرور داستان خواهر شکسپیر آنگونه که آنرا نوشتیم به نظر می‌رسید، این است که هر زنی که در قرن ۱۶ با استعداد شگفتی به دنیا می‌آمد قطعاً دیوانه می‌شد، خود را می‌گشت و یا عمر خود را در کلبه‌ای بیرون شهر به تنهایی به سر می‌برد، در حالیکه مردم او را نیمه ساحر یا نیمه جادوگر می‌پنداشتند، از او می‌ترسیدند و او را مسخره می‌کردند. زیرا قطعاً با اندکی مهارت در روانشناسی می‌توان دریافت که دختر بسیار با استعدادی که تلاش می‌کرد تا استعدادش را در زمینه شعر به کار گیرد، آنقدر با مانع روبرو می‌شد و آنقدر غرایز متضاد خودش او را شکنجه می‌کرد و از درون می‌خورد که حتماً سلامت و عقل خود را از دست می‌داد. هیچ دختری نمی‌توانست بدون اعمال خشونت نسبت به خود و تحمل درد و عذاب غیرمنطقی و اجتناب‌ناپذیر به لندن برود و دم در تماشاخانه بایستد و خود را به مدیر بازیگران تحمیل کند. پاکدامنی شاید فیتیسی (fetish) است زاده بعضی جوامع، به دلایلی نامعلوم؛ اما پاکدامنی چه آزمان و چه اکنون اهمیت فوق‌العاده‌ای در زندگی زنان دارد و آنچنان خود را با اعصاب و غرایز آنها در هم پیچیده که برای آزاد کردن آن و نشان دادنش در نور روز شجاعت بی‌ظنیری لازم است. داشتن زندگی آزاد در لندن قرن ۱۶ برای زنی که شاعر و نمایشنامه‌نویس بود، به معنای چنان فشار و مشکل عصبی‌ای بود که احتمال داشت او را بکشد. اگر او زنده می‌ماند، هر آنچه می‌نوشت کج و کوله و معیوب و زاینده تخیلات مریض و بیمارگونه او بود. و بدون شک، با خود فکر کردم، در حالیکه به قفسه‌ای که در آن نمایشنامه‌های زنان وجود نداشت نگاه می‌کردم، آثار او بدون امضای می‌ماند. این پناهی بود که قطعاً می‌جست. آنچه گمنامی را تا قرن ۱۹ به زن تحمیل می‌کرد، باقی مانده‌ای از همان حس پاکدامنی بود. کورریل (Correr Bell)، جورج الیوت (George Eliot)، جورج سند (George Sand) که همه همانگونه که نوشته‌هایشان ثابت می‌کند قربانیان کشمکش درونی بودند، بهبوده کوشیدند تا با استفاده از اسم مردان در پشت نقابی پنهان شوند. بنابراین آنها به این سنت که شهرت برای زن زشت و زننده است احترام گذاشتند، سنتی که بسیار از جانب مردان حمایت می‌شد، حتی اگر به دست آنها ابداع نشده بود. پریکلز (Pericle)، مردی که خود بسیار بر سر زبانها

بود می گفت مهم ترین موفقیت زن این است که درباره او صحبت نشود. گمنامی در خون زنان می دود. میل به پوشیده بودن هنوز هم آنها را اغوا می کند. حتی امروز هم به اندازه مردان اعتنایی به شهرت خود ندارند و به طور کلی از کنار سنگ قبر یا تابلویی چوبی می گذرند بدون اینکه میل وافر برای حک کردن اسمشان بر آن داشته باشند، آن میلی که الف (Alf)، برت (Bert)، یا چس (Chas) در تبعیت از غریزه خود دارند، غریزه ای که وقتی می بیند زنی یا حتی سگی می گذرد، نجوا کنان می گوید که این سگ مال من است. و البته فکر کردم، ممکن است سگ نباشد، و یاد میدان پارلمان کوچک سیج Siege و خیابانهای دیگر افتادم. شاید زنی یا مردی با موهای فر فری سیاه باشد. این یکی از مهم ترین امتیازات زن بودن است، این که زن می تواند از کنار چیزی یا کسی، حتی زن زیبای سیاهی بگذرد بی اینکه بخواهد از او یک خانم انگلیسی بسازد.

پس آن زنی که در قرن ۱۶ با استعداد شعر متولد شده بود زن غمگینی بوده، زنی در جدال با خود. تمام شرایط زندگی او، تمام غرایزش، متغایر و در جدال با ذهنیتی که لازمه آزاد کردن هر آن چیزی است که در فکر اوست. اما از خود پرسیدم مساعدرترین ذهنیت برای خلق کردن چیست؟ آیا انسان می تواند درکی از این ذهنیت که خلق کردن، این عمل غریب را ممکن می سازد و به جلو می راند داشته باشد؟ در این هنگام کتابی را که محتوی تراژدیهای شکسپیر بود باز کردم. مثلاً ذهنیت شکسپیر هنگام نوشتن لیر یا آنتونی و کلئوپاترا چه بود؟ مسلماً مساعدرترین ذهنیت خلاقیتی که تا به امروز نسبت به شعر وجود داشته است. اما خود شکسپیر چیزی درباره آن نگفت. ما تنها به طور تصادفی و اتفاقی می دانیم که او «هرگز نوشته خود را خط نزد» در واقع، احتمالاً تا قرن هجدهم، هرگز از جانب خود هنرمند چیزی درباره ذهنیتش گفته نمی شد. شاید روسو (Rousseau) این کار را آغاز کرد. بهر حال در قرن نوزدهم خود آگاهی آنقدر پیشرفت کرد که مرسوم شد مردان ادیب ذهنیت خود را در اعترافات و زندگینامه خود (توبیوگرافی) توصیف کنند. همچنین، پس از مرگ ایشان زندگی نامه آنها نوشته می شد و نامه هایشان انتشار می یافت. بنابراین اگر چه نمی دانیم که هنگام نوشتن لیر بر شکسپیر چه گذشت، می دانیم که هنگام نوشتن انقلاب فرانسه بر کارایل (Carlyle) چه گذشت؛ می دانیم که هنگام نوشتن مادام بوواری، بر فلوبر (Flaubert) چه گذشت؟ می دانیم هنگام نوشتن اشعاری برای مواجهه و تقابل با فرا رسیدن مرگ و بی اعتنایی دنیا بر کیتز (Keats) چه گذشت.

و از این ادبیات مدرن و پهن‌وَرِ اعتراف و خودتحلیلی چنین استنباط می‌شود که نوشتن چیزی از روی نبوغ تقریباً همیشه شاهکاری بسیار مشکل و عظیم است. همه چیز با امکان بیرون آمدن آن از ذهن نویسنده به صورت کامل و تمام عیار در تضاد است. سگها پارس می‌کنند؛ مردم مزاحم می‌شوند؛ باید به دنبال کسب درآمد بود؛ سلامت در خطر می‌افتد؛ به علاوه، آنچه تمام این مشکلات را تشدید می‌کند و تحمل آنها را سخت‌تر، بی‌اعتنایی چشمگیر دنیای پیرامون است. دنیا از مردم نمی‌خواهد تا شعر و رمان و تاریخ بنویسند؛ دنیا به اینها نیاز ندارد. دنیا اهمیت نمی‌دهد که فلور کلمه مناسب را پیدا کند، یا کارلایل با دقت و وسواس واقعیتها را تأیید کند. و طبیعتاً برای آنچه نمی‌خواهد بهایی نمی‌پردازد. پس نویسنده، کیتز، فلور، کارلایل، خصوصاً در سالهای خلاقیت جوانی، با هر گونه مزاحمت و دلسردی رو به رو می‌شود و رنج می‌کشد. نفرینی، فریادی دردآلود، از این کتابهای خود تحلیلی و اعتراف برمی‌خیزد. «شاعران بزرگ در بدبختی می‌میرند» - این بار سنگینی است که شعر آنها بر دوش می‌کشد. اگر چیزی علی‌رغم همه این مشکلات نوشته شود معجزه است و احتمالاً هیچ کتابی کامل و بدون عیب و نقص، آنگونه که در نطفه بوده، به وجود نمی‌آید.

اما، با نگاه کردن به قفسه‌های خالی فکر کردم، برای زنان این مشکلات بی‌نهایت حادث‌تر بوده. در وهله نخست، حتی تا اوایل قرن نوزدهم، داشتن اتاقی از آن خود، چه رسد به اتاقی ساکت و بدون سر و صدا، برای زن غیرممکن بود. مگر اینکه والدین او بسیار متمول یا بسیار اشرافی بودند. از آنجا که پول توجیبی او که به بزرگواری پدرش بستگی داشت، تنها برای لباس‌اش کافی بود، او از امکاناتی که حتی مردان فقیری چون کیتز، تیتسن یا کارلایل از آن برخوردار بودند محروم بود؛ گردش پیاده، سفر کوتاهی به فرانسه، سکونتگاهی جداگانه که حتی اگر بسیار حقیر و ناچیز بود برای پناه دادن به آنان و خلاصی از شر خواسته‌ها و استبداد خانواده‌هایشان کافی بود. اینگونه مشکلات مادی هولناک بود، اما بدتر از آن مشکلات معنوی بود. بی‌اعتنایی جهان پیرامون که کیتز و فلور و دیگر مردان هنرمند به سختی تحمل آن را داشتند در مورد او دیگر بی‌اعتنایی نبود بلکه خصومت و مخالفت بود. دنیا به او نمی‌گفت که اگر دلت می‌خواهد بنویس، برای من فرقی نمی‌کند. بلکه با قهقهه می‌پرسید می‌خواهی بنویسی؟ نوشتن تو به چه دردی می‌خورد؟ با دوباره نگاه کردن به فضاهای خالی قفسه‌ها فکر کردم شاید در اینجا روانشناسان نیو هام و گرتن<sup>۱</sup> به کمک ما بیایند. زیرا حتماً وقت آن رسیده که تأثیر دلسردی را بر روی ذهن یک هنرمند اندازه بگیریم، آنگونه که دیده‌ام

یک کارخانه شیر تأثیر شیر معمولی و شیر درجه یک را بر روی بدن موشی اندازه می گیرد. آنها دو موش را در دو قفس کنار هم گذاشتند، یکی از آن دو کمر و ترسو و کوچک بود و دیگری براق، شجاع و بزرگ. در حالیکه احتمالاً یاد شام آلو و کاسترد افتاده بودم پرسیدم حالا ما چه غذایی به خورد زنان هنرمند می دهیم؟ برای جواب دادن به این سؤال تنها کافی بود روزنامه عصر را باز کنم و بخوانم که لرد بیرکن هد (Birkenhead) چه نظری دارد. اما واقعاً نمی خواهم نظر لرد بیرکن هد را درباره نوشتن زنان بازگو کنم. آنچه را که دین اینگ (Dean Inge) می گوید به حال خودش رها می کنم. کارشناس خیابان هارلی می تواند حرفهای خیابان هارلی را با حرفهای و هیاهو بازگو کند بدون اینکه شاخ در بیاورم. اما من از آقای اسکار برانینگ (Oscar Browning) نقل قول می کنم، زیرا آقای اسکار برانینگ روزی در کمبریج برای خودش شخصیتی بود و از دانشجویان گرتن و نیوهم امتحان می گرفت. آقای اسکار برانینگ عادت داشت اعلام کند که: پس از نگاه کردن به هر مجموعه از اوراق امتحانی، تصویری که در ذهن او می ماند این است که بدون توجه به نمره ای که به هر ورقه می دهد، بهترین زن از نظر فکری حقیرتر از بدترین مرد است.»

روزی پس از گفتن این حرف آقای برانینگ به اتاق خود بازگشت - و این دنباله کار اوست که او را عزیز می کند و از او شخصیتی بزرگ و با شکوه می سازد - او به اتاق خود بازگشت و پسر بچه مهوری را یافت که روی کاناپه دراز کشیده بود، پوست و استخوان، گونه هایش گود و رنگ پریده بود. دندانهایش سیاه بود و به نظر نمی رسید که بتواند دست و پایش را به خوبی حرکت دهد... «این آرتور است...» [آقای برانینگ گفت] «واقعاً پسر بچه عزیز و بسیار باهوشی است.» به نظر من این دو تصویر همیشه یکدیگر را کامل می کنند و خوشبختانه در این عصر (زندگی نامه نویسی) این دو تصویر اغلب یکدیگر را کامل می کنند، تا ما بتوانیم اظهار نظرهای مردان بزرگ را نه تنها از طریق آنچه می گویند، بلکه به واسطه آنچه انجام می دهند، تفسیر کنیم.

اما اگر چه امکان چنین تفسیری امروز وجود دارد، اظهار نظرهایی از این دست و از دهان آدم های مهم شاید حتی ۵۰ سال پیش نیز تأثیر فوق العاده ای داشت. فرض کنیم که پدری به خاطر انگیزه های والا نمی خواست دخترش خانه را ترک کند و نویسنده، نقاش یا محقق شود. او به دخترش می گفت: «بین آقای اسکار برانینگ چه می گوید.» و این فقط آقای اسکار برانینگ نبود؛ هفته نامه ستردی ریویو (Saturday Review) هم بود؛ آقای گریگ (Greg)



۱۶۵ هم بود. آقای گرگ مؤکداً می گفت: «کل موجودیت زنان در این خلاصه می شود که تحت حمایت مردان قرار دارند و به مردان خدمت می کنند.» توده عظیمی از اظهارنظرهای مردان بر این مبنا بود که نمی توان از نظر فکری انتظاری از زنان داشت. حتی اگر پدر دختری این اظهارنظرها را بلند نمی خواند، دختر می توانست آنها را برای خودش بخواند، و این خواندن حتی در قرن نوزدهم حتماً شور و نشاط او را سرکوب می کرد و اثر ژرفی در کار او می گذاشت. همیشه این اصرار وجود داشت - «تو نمی توانی این کار را بکنی، از انجام آن عاجزی.» اصراری که می بایست به آن اعتراض کرد و به آن مسلط شد. شاید این میکروب دیگر اثر چندانی بر روی یک رمان نویس نداشته باشد، زیرا زنان رمان نویس برجسته ای وجود داشته اند. اما بر روی نقاشان هنوز هم احتمالاً اثر بدی دارد. و تصور می کنم برای موسیقی دانان، حتی در حال حاضر، این میکروب بسیار فعال و بی نهایت سمی است. زن آهنگساز جایی ایستاده که زن بازیگر در زمان شکسپیر ایستاده بود.

یاد داستانی که درباره خواهر شکسپیر ساخته بودم افتادم و فکر کردم، نیک گرین (Greene) گفت که بازیگری زن او را به یاد رقصیدن سگ می اندازد. جانسون (Johnson) ۲۰۰ سال بعد این حرف را در مورد زنان موعظه گر تکرار کرد. و حالا با باز کردن کتابی درباره موسیقی گفتم: همین جا ما دقیقاً همان کلمات را در این سال پرشکوه یعنی ۱۹۲۸ درباره زنانی که می خواهند آهنگ بسازند داریم. «درباره دوشیزه جرمن تیلفر (Germaine Taillefer) فقط می توان مثال آقای جانسون را درباره زنان موعظه گر تکرار کرد، که در اینجا درباره موسیقی صادق است. (آقا، آهنگسازی یک زن مثل راه رفتن سگ روی دو پای جلواست. خیلی خوب انجام نمی شود، اما آدم تعجب می کند که اصلاً چرا انجام می شود.) تاریخ چه دقیق خود را تکرار می کند.

بنابراین، با بستن زندگی نامه آقای اسکار برانینگ و کنار زدن بقیه، نتیجه گرفتم خیلی بدیهی است که حتی در قرن نوزدهم زنی ترغیب نمی شد که هنرمند شود. به عکس او

تحقیر می‌شد، سیلی می‌خورد، موعظه می‌شنید و تهدید می‌شد. ذهن او به خاطر لزوم تضاد با این و مخالفت با آن فرسوده می‌شد و شور و نشاط او سرکوب می‌شد. زیرا باز هم در اینجا در شعاع عقده مردانگی جالب و مبهمی قرار می‌گیریم که تأثیر بسیاری بر جنبش زنان داشته است؛ این میل و آرزوی ژرف، نه به خاطر اینکه زن باید حقیر و فرودست باشد، بلکه برای اینکه مرد باید برتر باشد، مرد را همه جا مقابل ما قرار می‌دهد، که نه تنها در حوزه هنر بلکه در حوزه سیاست هم راه را سد می‌کند، حتی هنگامیکه خطری که بخواهد او را تهدید کند بسیار بسیار اندک باشد، و زن مستعدی، فروتن و وفادار. به یاد آوردم حتی لیدی بسبورو (Bessborough) با همه علاقه‌اش به سیاست، باید فروتانه تعظیم کند و به لرد گرنویل (Granville) لوسون - گورور (Leveson-Gower) بنویسد: «... با وجود همه اشتیاقم به سیاست و حرفهای زیادی که درباره آن می‌زنم، کاملاً با شما هم عقیده‌ام که هیچ زنی نباید در آن یا در امور جدی دیگر از آن قبیل دخالت کند، جز اینکه بخواهد عقیده خود را ابراز کند (البته اگر از او بخواهند)». پس او می‌رود تا اشتیاق خود را در مورد موضوعی بسیار مهم ابراز کند، جایی که هیچ مانعی بر سر راهش نیست، یعنی اولین سخنرانی لرد گرنویل در مجلس عوام. فکر کردم این صحنه مسلماً عجیب است. تاریخ مخالفت مردان با آزادی زنان شاید جالب‌تر از خود داستان این آزادی است. اگر دانشجوی جوانی در گرتن یا نیوهام نمونه‌هایی جمع کند و نظریه‌ای استنتاج کند، می‌تواند کتاب جالبی از این موضوع بنویسد. اما او احتیاج به دستکش‌هایی کلفت و میله‌هایی از طلاي خالص خواهد داشت که از او محافظت کنند.

اما، با بستن کتاب لیدی بسبورو به یاد آوردم، آنچه امروز جالب و سرگرم کننده است، حتماً روزی بی‌رحمانه و جدی تلقی می‌شد. اظهارنظرهایی که اکنون می‌توان در کتابچه‌ای چسباند و نام مسخره‌ای به آن داد و برای خواندن برای مخاطبان خاص در شبهای تابستانی نگاه داشت، به شما اطمینان می‌دهم روزی اشک دیگران را در می‌آورد. در میان مادربرزگها و جده‌های شما بسیاریند زنانی که زار زار گریسته‌اند. به علاوه، این برای شما که خود را به دانشگاه رسانده‌اید و اتاق نشیمن یا اتاق خوابی از آن خود دارید آسان است که بگویید نبوغ باید اظهارنظرها را نادیده بگیرد، که نبوغ باید فراتر از آن باشد که به حرف دیگران اهمیت دهد. بدبختانه، این دقیقاً مردان و زنان نابغه‌اند که به آنچه درباره آنها گفته می‌شود بیشتر اهمیت می‌دهند. کیت را به خاطر بیاورید و کلماتی را که به

خواست او بر سنگ قبرش حک شده. به یاد تیسون (Tennyson) بیایید؛ فکر کنید - اما لزومی ندارد که من مثالهای بی شماری از آنچه غیر قابل انکار و در عین حال تأسف بار است ذکر کنم. یعنی این واقعیت که هنرمند طبعاً بسیار به آنچه درباره اش گفته می شود اهمیت می دهد. ادبیات پوشیده از لاشه خرد شده مردانی است که بیش از پیش به عقیده دیگران اهمیت می دادند.

۱۶۷

و در حالیکه به پرسش اصلی خود بازگشتم که چه ذهنیتی برای خلاقیت مساعدتر است، فکر کردم، این حساسیت آنها بدبختی مضاعف است. زیرا ذهن یک هنرمند، برای انجام این کار عظیم، یعنی آزاد کردن کامل و تمام عیار اثری که در وجود اوست، باید گداخته و مشتعل باشد. و بانگاه کردن به کتابی که روی صفحه آنتونی و کلثویاترا باز بود فکر کردم، مانند ذهن شکسپیر نباید هیچ مانعی، هیچ شیء خارجی نسوخته و مصرف نشده ای در آن باشد.

زیرا اگر چه ما می گوئیم که هیچ چیز درباره ذهنیت شکسپیر نمی دانیم، حتی در حالیکه این حرف را می زنیم، درباره ذهنیت شکسپیر چیزی می گوئیم. شاید دلیل این که خیلی کم درباره شکسپیر می دانیم - در مقایسه با دان (Donne)، بن جانسون (Ben Johnson) یا میلتن (Milton) این است که کینه ها، غرض ها و بیزاری های او از دید ما پنهان است. هیچ «افشاگری» که ما را به یاد نویسنده بیاندازد جلوی ما را سد نمی کند. همه میل به اعتراض، به موعظه، به ادعای خسارت، به تسویه حساب، به شاهد طلبیدن دنیا برای سختی یا شکوه و شکایتی، از درون او شلیک شده و سوخته است. بنابراین شعر او آزاد و بدون مانع از او جاری می شود. اگر تاکنون انسانی کاملاً اثر خود را بیان کرده باشد او همان شکسپیر بوده. در حالیکه دوباره به قفسه کتاب نگاه کردم فکر کردم اگر تاکنون ذهنی گداخته، مشتعل و بدون مانع بوده، همان ذهن شکسپیر بوده است. ♦♦

\* کتاب اتاتی از آن خود با ترجمه صفورا نوربخش، به زودی توسط انتشارات نیلوفر به چاپ می رسد.

۱. نام دو دانشگاه

۲. نوعی دسر (مربوط به فصل اول)



پروژه نگاه علمی و فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی